

در ستایش ناسیونالیسم

فاضل غیبی

از فردای انقلاب اسلامی، هر گروهی پس از آنکه مورد سرکوب ملایان قرار گرفت، بجای بررسی اشتباهات خود به راه ساده تر رفت و «ایرانیان» را سرزنش کرد که گویا به سبب ناتوانی های ذاتی خود به این فاجعه دامن زده بودند. از «طمع به آب و برق مجانی» تا «ساده لوحی و ناراستی» و از «مذهب زدگی» تا «ناراستی» ویژگی منفی نبوده است که تا به حال نثار ما ایرانیان نشده باشد.

جالب اینکه در کشورهای پیشرفته، نمونه ای نمی توان یافت که مثلاً نویسنده ای آلمانی نوشته باشد، فلان ویژگی ما آلمانی ها باعث پیدایش فاشیسم شد و یا انگلیسی بنویسد روحیه انگلیسی سبب پیدایش استعمار گشت! بنابراین اینکه نه تنها در ایران، بلکه در برونمرز نیز سیل کتاب ها، مقالات و جدیداً کلیپ ها، درباره دروغگویی و دون همتی .. ایرانیان تمامی ندارد، باید نشانه نارسایی بزرگی باشد.

برای شناخت این نارسایی، باید دید، چرا به سادگی به «از ماست که بر ماست!» باور می کنیم؟ پاسخ دشوار نیست: علت اساسی، نارسایی «ملی گرایی ایرانی» است. بدین نشانه روشن که «ملی گرایی ایرانی» چنان خوار شده است که حتی هواداران آن سفارش می کنند، برای جلوگیری از «بدهمی»، بهتر است «ایران دوستی» بگوییم!

میهن دوستی امری طبیعی است و مانند مهر به پدر و مادر در هر کس نهادینه است. اما انسان موجودی اجتماعی است و در وابستگی به فرهنگ ملی و تاریخی مشخصی هویت می یابد. دقیق تر، همچنانکه بدون پدر و مادر فرزندی بوجود نمی آید، بدون میهن نیز امکان رشد انسان اجتماعی با هویت فرهنگی فراهم نمی شود. البته از آنجا که بنی آدم اعضای یک پیکرند، در آینده ای دور همه انسان ها هویت خود را از فرهنگی جهان گستر و یگانه کسب خواهند کرد، اما تا بدان روز، هر کس در دامان مواهب مادی و دستاوردهای فرهنگی میهن خود می بالد و بدین سبب انسانیت بدین تحقق می یابد که با کوشش و دهش در زندگی، دین خود را به خانواده ملت خویش ادا نماید.

مفهوم دیرین «ملت» که پیش از آن در دیگر کشورها نیز با «دین و آیین» مترادف بود، در کشورهای پیشرفته دنیا به موازات رشد سرمایه داری و دموکراسی در سده ۱۹ م. با واژه Nation مفهومی نوین یافت. بدین صورت که دیگر وابستگی به ویژگی های ملی (مانند سرزمین، زبان، اشتراک فرهنگی و سرنوشت تاریخی ..) مشخصه آن نیست، بلکه به بیان ارنست رنان بر «بنیادی روحی» Principe spirituel استوار است و به خواست و اراده «شهروندان» کشور بنیان می یابد!

بنابراین Nation (ملت) به مفهوم مدرن، هر چند با «ویژگی های ملی» پیوند دارد، اما بنیانش بر این است، که مردمانی آگاهانه چنان به یکدیگر پیوند یابند که گویی فرزندان یک خانواده هستند. کانون این پیوند قراردادی اجتماعی است که بصورت «قانون اساسی»، بنیان جوامع و نظامات دموکراسی را تشکیل می دهد.

ملی گرایی بدین که به اراده ملتی برای بدست گرفتن سرنوشت خود نظر دارد، به هیچ وجه به معنی مرزبندی با دیگر ملیت ها نیست و بدین که بنیانش بر دموکراسی و حقوق خدشه ناپذیر شهروندانی با ویژگی هایی گوناگون استوار است، به خودی خود نمی تواند نسبت به دیگر ملیت ها و دیگر ویژگی های ملی برتری جو باشد.

پس باید پرسید، که چرا «ناسیونالیسم» در کنار فاشیسم و دیگر ایدئولوژی ها مورد نکوهش قرار می گیرد؟ پاسخ این است که ملی گرایی ایدئولوژی نیست، بلکه مورد سؤاستفاده ایدئولوژی ها و نظامات دیکتاتوری قرار می گیرد. چنانکه همه جنگ ها و جنایات بشری را می توان بدین بهانه که بدست گروهی از «ملت» صورت می گیرد، به ناسیونالیسم نسبت داد، اما هیچ ملتی منافعی در تجاوز و سرکوب دیگر ملت ها ندارد.

آری، فاشیسم نکوهیده است زیرا نژادی را از نژادهای دیگر برتر می نهد. به همین منوال راسیسم، کمونیسم و همه دیگر دیگر ایدئولوژی ها محکومند، زیرا از رشد آزادانه انسان جلوگیری می کنند، اما هر میهنی بطور طبیعی همه مواهب خود را در اختیار همه فرزندانش صرف نظر از وابستگی های نژادی، عقیدتی، قومی و جنسی .. قرار می دهد. بنابراین دموکراسی اجتماعی و در پیامد آن دموکراسی سیاسی با میهن دوستی و ملی گرایی هم سرشت است.

با اینهمه شاهدیم که در کشورهای پیشرفته نیز ناسیونالیسم نکوهش می شود. علت این است که در این کشورها خودآگاهی ملی به تبلور و تحقق خود دست یافته و نه تنها ملت‌های بزرگ، بلکه ملیت‌های کوچک مانند دانمارک و لوکزامبورگ (با جمعیت ۶۰۰ هزار نفری) نیز از هویت فرهنگی و تاریخی خدشه‌ناپذیری برخوردارند و مهمتر از آن، حکومت‌ها با وجود وابستگی حزبی، فقط و فقط در خدمت منافع ملی گام برمی‌دارند. بنابراین در کشورهای پیشرفته نه تنها نیازی به تکیه بر ناسیونالیسم نیست، بلکه با توجه به سؤاستفاده‌های بسیار از آن در سده گذشته، هویت تاریخی و فرهنگی خود را کمتر بعنوان ویژگی ملی جلوه‌گر می‌کنند.

اما این وضع در کشورهای عقب مانده که هنوز خودآگاهی ملی تبلور نیافته و بدین سبب حکومت‌های خودکامه با تکیه بر ناآگاهی توده مردم، خود را مدافع منافع ملی جا می‌زنند، کاملاً برعکس است. در این کشورها تکیه بر هویت و منافع ملی مهمترین اهرم در دست آزادیخواهان برای عقب راندن حکومت‌های غیردمکراتیک و گذار به دوران مدرن است. بدین معنی بیداری ملی در جوامعی که در حال گذار به سوی جامعه و نظامی مدرن هستند، با ناسیونالیسم در کشورهایی که این مرحله را پشت سر گذاشته اند تفاوت بنیادین دارد و در جوامعی مانند ایران دستیابی به خودآگاهی ملی از اهمیتی حیاتی برخوردار است.

اگر رژیم فاشیسم اسلامی جنایتکاری مانند قاسم سلیمانی را «قهرمان ملی» نامید و هزاران ایرانی با چنین باوری به سوگ او نشستند، به همان درجه نشان از ناآگاهی ملی دارد، که کسی مانند اردشیر زاهدی به بهانه دفاع از «تمامیت ارضی»، هر جرم و جنایتی نسبت به مردم ایران را توجیه می‌کند.

ملی‌گرایی (ناسیونالیسم) نه تنها از سوی ایدئولوژی‌ها، بلکه از دو سوی دیگر نیز زیر فشار قرار دارد:

- یکی از سوی «قوم‌گرایان» است که تصور می‌کنند در جدایی از ملت خود به موقعیتی ممتاز دست خواهند یافت. درحالیکه در دنیای امروز راه پیشرفت و سعادت اجتماعی تنها با استفاده از نیروی سازنده همه شهروندان ممکن است و این نیرو فقط در رویکرد به دمکراسی و حقوق برابر شهروندی تبلور می‌یابد. به عبارت دیگر جدایی‌طلبان، اگر واقعاً قصد خدمت به پیشرفت و سعادت قوم خود را دارند، در راه مبارزه برای دمکراسی با دیگر اقوام در واحد ملی سرنوشت مشترکی دارند.

- فشار دیگر و شدیدتری که بر ناسیونالیسم وارد می‌آید از سوی «جهان‌گرایی» است، که با تکیه بر یگانگی نوع انسان، خواستار نزدیکی جوامع به هدف تحکیم صلح و همکاری بین‌المللی است. هواداران این هدف والا، باید توجه داشته باشند، که دوستی و نزدیکی پایدار تنها میان کشورهایی ممکن است که از نظام دمکراتیک برخوردار باشند و پیشرفت بسوی یگانگی و همبستگی جهانی تنها از راه کوشش برای گسترش و تحکیم نظامات دمکراتیک می‌گذرد.

ترفند خطرناک در این میان از سوی تبلیغات چپ و اسلامی است که اهداف جهانگیرانه خود را در پس جهان‌گرایی پنهان نموده و با شگردهای تبلیغی زیرکانه‌ای بر ملی‌گرایی می‌تازند. بعنوان نمونه، ادعا می‌کنند که:

ناسیونالیست مثل مادری است که تنها و تنها به کودک خود کورکورانه عشق می‌ورزد، از هرگونه انتقادی از فرزند خود برمی‌آشوبد، دیگر کودکان را دوست ندارد و حتی از آنها نفرت دارد. بدین دلیل بهتر است در پی برتری بر دیگر ملل برنیامد و مصالح و منافع کل دنیا و نه یک ملت خاص را در نظر گرفت.

نخست آنکه کدامین مادر چنین است؟ مهر مادر به فرزند مهری طبیعی و سالم است و ربطی به «عشق کورکورانه» ندارد، که آنهم با «نفرت» به دیگر کودکان توأم باشد. وانگهی مگر برای «کل دنیا مصالح و منافع» عالیتری از تفاهم و دوستی میان ملت‌ها وجود دارد؟

روشن است که با پیشرفت بشر، مسایل و مشکلات هرچه بیشتری (مانند حفظ محیط زیست) به راه حل‌ها و اقداماتی در سطح جهانی نیاز پیدا می‌کنند. اما میزان موفقیت چنین اقداماتی نیز در نهایت به خواست حکومت‌ها بستگی دارد.

بدانچه رفت، ملی‌گرایی ایرانی در این وهله از اهمیتی حیاتی برخوردار است. جامعه ایران پیش از تهاجم اعراب دستکم دو هزار سال تاریخ تکامل شهرنشینی پشت سر گذاشته بود و در مرکز دنیای آنروزگار برای نخستین بار مفهوم «ایران» بعنوان ملتی دربرگیرنده دهها قوم و تیره و مذهب پدید آمد. بر این بنیان نیز از زمان داریوش به بعد پیشرفته‌ترین نظام

حکومتی یعنی ساختار «شاهنشینی» (ساتراپی) برقرار شد که در آن «شاهنشینان» از ارمنستان تا کرمان و از خوارزم تا یهودیه، در «ایران» از خودمختاری برخوردار بودند.

اما پس از درهم شکستن تمدن ایرانی در پیامد تهاجم اعراب، از تسلط خلفا تا پایان قاجارها، سرنوشت ایران همواره در دست حاکمانی بود، که برایشان ملیت ایرانی ارزشی نداشت. بنابراین چون دقیق بنگریم، تنها در دوران رضاشاه گام‌های مؤثری برای بازیافت هویت ملی ایرانی برداشته شد. در دوران پایانی حکومت محمدرضاشاه از آنجا که ملی‌گرایی در خدمت توجیه دیکتاتوری قرار گرفت، نتوانست سرافرازی ملی را با دمکراسی پیوند دهد و از مقاومت در برابر موج بلند چپ اسلامی ناتوان ماند.

در چهار دهه گذشته، اسلاميون ثابت کردند که برای ایران و جهان جز ویرانی و جنایت ارمغانی ندارند و بدین سبب نیز به داوری تاریخ، نهادهای اسلامی در ایران آینده جایی نخواهند داشت. با این وصف ایران آینده در کنار رنگارنگی قومی کم‌نظیرش، گلزاری از خرده فرهنگ‌های انسان‌دوست را تشکیل خواهد داد، که در آن آیین‌های ایرانی به جلوه‌ای نوین خواهند درخشید. در این میان بیشک آیین کهن ایرانیان بر بنیاد «پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک» و تکیه بر خرد ایرانی‌شهری، زندگی دوباره‌ای خواهد یافت و پیروان آیین‌های یهودی، مسیحی و بهائی نیز مورد توجه میلیون‌ها ایرانی قرار خواهند گرفت.

بدین سبب شایسته است که از هم اکنون پیروان آیین‌های ایرانی از رنگ باورهای خود به «بی‌رنگی» ملی ایرانی بپیوندند و در کوشش مشترک برای رهایی ایران همدلی خود با دیگر ایرانیان را استوارتر سازند. نمونه‌وار، بهائیان بعنوان بزرگترین گروه غیراسلامی هرچند که کوشش در راه تحقق یگانگی بشری را والاترین هدف می‌دانند، اما در برهه کنونی شایسته است که سخن پیشوای خود را سرلوحه رفتار قرار دهند، که در دورانی که قرارداد سال ۱۹۱۹ م. استقلال کشور را بر باد می‌داد و ملیت ایرانی را خدشه دار می‌کرد، نوشت: «بهائیان ایران را می‌پرستند.»

خوشبختانه امروزه ملی‌گرایی نوین ایرانی، با وجود تهاجمات تبلیغی حکومت جهل و جنایت، گسترش یافته و بیش از پیش به عنوان حلقه مفقوده‌ای درک می‌شود که بدون آن، اتحاد لازم برای گذار بسوی آینده ممکن نیست. میلیون‌ها ایرانی به تجربه دریافته‌اند، که در صورت تکیه بر ایران‌دوستی و ملی‌گرایی، اختلافات آرا باعث دودستگی نخواهد بود. جالب است که رضاشاه بر این حقیقت آگاه بوده و از این دید به «حس وطن‌پرستی» می‌نگریسته است. او به سال ۱۳۰۷ ش. به دانشجویانی که برای تحصیل به خارج از کشور می‌رفتند، از جمله گفت:

«شما فرزندان عزیز ایران، باید خوب این مساله را بدانید که چرا شما را از یک کشور پادشاهی مثل ایران به یک کشور جمهوری مثل مملکت فرانسه اعزام می‌داریم. این کار فقط برای اینست که شما وقتی به آن مملکت رفتید، حس وطن‌پرستی فرانسویان را سرمشق خودتان قرار بدهید و آن را در اعماق قلب خودتان جای‌گیر کنید.»